



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی

تحلیلی و اطلاع‌رسانی

ویژگی‌های آگاهی و پایه‌ی اول دبستان

کودک رشد

دوره‌ی بیست و سوم • شماره‌ی بی‌شصت و نه

تابستان ۱۳۹۶ • ۸۰۰۰ ریال

۲۲ صفحه





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
شرکت افست

پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود:

نگاه محبت‌آمیزِ فرزند به پدر و مادر، عبادت است.

رشد کودک • شماره ۹

ماده‌های آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آماجی و پایه‌ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: مجید راستی

مدیر داخلی: طاهره خردور

ویراستار: شراره وظیفه شناس

طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:
شکوه قاسم نیا

شورای برنامه ریزی:
محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،
افسانه گرامرودی، مجید راستی

دوره‌ی بیست و سوم • تابستان ۱۳۹۶
شماره‌ی بی‌دربی ۱۹۰

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانند قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • دورنگار: ۱۴۷۸-۸۸۳۰

وبگاه: www.roshdmag.ir • پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

شمارگان: ۶۱۰۰۰ • امور بازرگانی: ۸۸۸۶۷۳۰۸

۱. یک حرف و دو حرف
۲. چند روز از این ماه
۳. قصه‌های فرشته • درخت زردآلو ...
۴. قصه‌های جورواجور
۶. من و عروسکم
۷. نه کم، نه زیاد
۸. رفتم به باغ پسته
۱۰. حرف‌های کوچولو
۱۲. کاردستی • کاکتوس‌ها
۱۴. تی تی و تاتا • عکس زورکی
۱۶. شعرهای شنیدنی
۱۸. قصه‌ی ما به سر رسید
۲۰. قصه‌های تصویری
۲۲. بازی • سفر
۲۴. سفرهای موجی‌مورچه
۲۶. دُرست، نادرست
۲۸. نمایش • من گفتم آخ!
۳۰. کتاب، دوست خوب
۲۸. ورزش • بَرِ بَر
۳۲. با هم بدانیم • بستنی لیوانی
۳۳. شعرهای خواندنی

تصویرگر: حدیثه قربان

یک جرفه و دو جرفه

روزه‌ی کله گنجشکی

دوست من... سلام!

امسال خیلی چیزها یاد گرفتی. دلت می‌خواهد چیزهای دیگر هم یاد بگیری؟

- من دلم می‌خواهد روزه‌ی کله گنجشکی گرفتن را یاد بگیرم.
آفرین به تو! بابا و مامانت هم وقتی بچه بودند، روزه‌ی کله گنجشکی می‌گرفتند. آن وقت هم خودشان خوش حال می‌شدند، هم بابا و مامان و هم خدای مهربان.
پس دوست خوب من، وقتی

روزه‌ی کله گنجشکی بگیری، همه را خوش حال می‌کنی، حتی گنجشک‌ها را.

دوست تو: سردبیر

چند روز از این ماه

● طاهره خردور
● تصویرگر: سمینه خوبی



۴ تیر
عید سعید فطر
۱۰ شهریور
عید سعید قربان
۱۸ شهریور
عید سعید غدیر خم



۱۲ مرداد
ولادت امام رضا (ع)



۲ مرداد
ولادت حضرت معصومه (س)
روز دختر



۲۴ خرداد
روز شهادت حضرت علی (ع)



۱۴ خرداد
رحلت حضرت امام خمینی (ره)

۳ خرداد، آزاد سازی خرمشهر

میلاد به مدرسه رفت. توی مدرسه سر و صدا بود.
روی دیوار مدرسه، عکس‌های جبهه و جنگ را چسبانده بودند. وسط حیاط، روی میز یک
عالمه شیرینی و شربت بود. صدای سُرود ملی ایران به گوش می‌رسید.
میلاد با تعجب به عکس‌ها نگاه می‌کرد.
همان موقع، دوستِ میلاد با بابایش آمد. بابایش لباس نظامی پوشیده بود.
بابایش برای بچه‌ها از خاطراتش در روزهای جنگ حرف زد. بعد گفت:
- سالگرد آزادی خرمشهر مبارک باشد!
همه دست زدند و هورا کشیدند. بعد به همه شیرینی و شربت دادند.
بابای میلاد گفت: «ما همیشه باید از شهر و کشورمان دفاع کنیم.»
میلاد بچه‌ی خرمشهر است. خرمشهر، شهرِ میلاد، شهرِ دوستانِ میلاد و شهرِ بابای میلاد است.



ناصر نادری
تصویرگر: مهسا تهرانی



قصه‌های فرشته

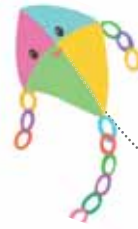
درخت زردآلو

تابستان بود. فرشته توی آسمان بود. روی دیوار باغ نشست و گفت: «به به! چه درخت‌های قشنگی!»

درخت توت گفت: «بین چه توت‌های سفیدی دارم. من از همه شیرین‌ترم.»
درخت گیلاس خندید و گفت: «بین، گیلاس‌های سُرخ من مثل گوشواره‌اند. من از همه خوش‌رنگ‌ترم.»

درخت هلو گفت: «بین هلوهایم چه نرم و آبدارند. من از همه خوش‌مزه‌ترم.»
درخت زردآلو که پُر از زردآلوهای رسیده بود، فقط به آسمان نگاه کرد.
فرشته روی شاخه‌ی درخت زردآلو نشست و آهسته گفت: «آفرین که از خودت تعریف نکردی!»
درخت زردآلو شاد شد.





طاهره خردور

قصه‌های جورواجور

دو مرغابی ۹ یک لاک پشت

دو تا مرغابی و یک لاک پشت با هم دوست بودند.
یک روز مرغابی‌ها به لاک پشت گفتند: «می‌آیی با هم پرواز کنیم.»
لاک پشت گفت: «نه، می‌ترسم.»
اما مرغابی‌ها آن قدر گفتند و گفتند تا لاک پشت قبول کرد.
مرغابی‌ها با نوکشان دست‌های لاک پشت را گرفتند تا پرواز کنند.
لاک پشت گفت: «نه، نه، این جوری نه! می‌ترسم.»
مرغابی‌ها با نوکشان پاهای لاک پشت را گرفتند تا پرواز کنند.
لاک پشت دوباره گفت: «نه، نه، این جوری نه! می‌ترسم.»
مرغابی‌ها با نوکشان دُم لاک پشت را گرفتند تا پرواز کنند.
لاک پشت گفت: «نه، نه، این جوری نه! می‌ترسم.»
مرغابی‌ها عصبانی شدند. گفتند: «اصلاً، ما می‌رویم. هر وقت نترس
شدی بگو ما بیایم.»
بعد هم پرواز کردند و رفتند.
لاک پشت هم نشست، فکر کرد که چه جوری نترسد ●





یک لاک پشت و دو مرغابی

● ناصر کنشاورز

● تصویرگر: هاجر مرادی

لاک پشت به دو تا مرغابی دوست بود.
یک روز مرغابی‌ها به لاک پشت گفتند: «بیا پرواز دهیم.»
لاک پشت گفت: «باشد.»
مرغابی‌ها هر کدام یکی از دست‌های لاک پشت را با نوکشان گرفتند. بعد پرواز کردند.
لاک پشت را بُردند بالا. نزدیک ابرها که رسیدند،
لاک پشت گفت: «دست‌هایم را ول کنید. خودم بلد شدم.»
مرغابی‌ها گفتند: «نه نمی‌شود، ولت کنیم، می‌افتی پایین می‌شکنی.»
لاک پشت گفت: «نه، نه، نه! من می‌خواهم خودم پایین بروم. ولَم کنید.
بعد هم دست‌هایم را از نوک مرغابی‌ها کشید بیرون.
مرغابی‌ها جیغ و داد راه انداختند و بلند کواک کواک کردند.
یک‌هو دیدند لاک پشت، لاک چتری‌اش را باز کرد و آرام آرام رفت پایین.
مرغابی‌ها با تعجب به او نگاه کردند و کواک کواک کردند ●



من و عروسکم

● سولماز خواجهوند
● تصویرگر: نیلوفر برومند



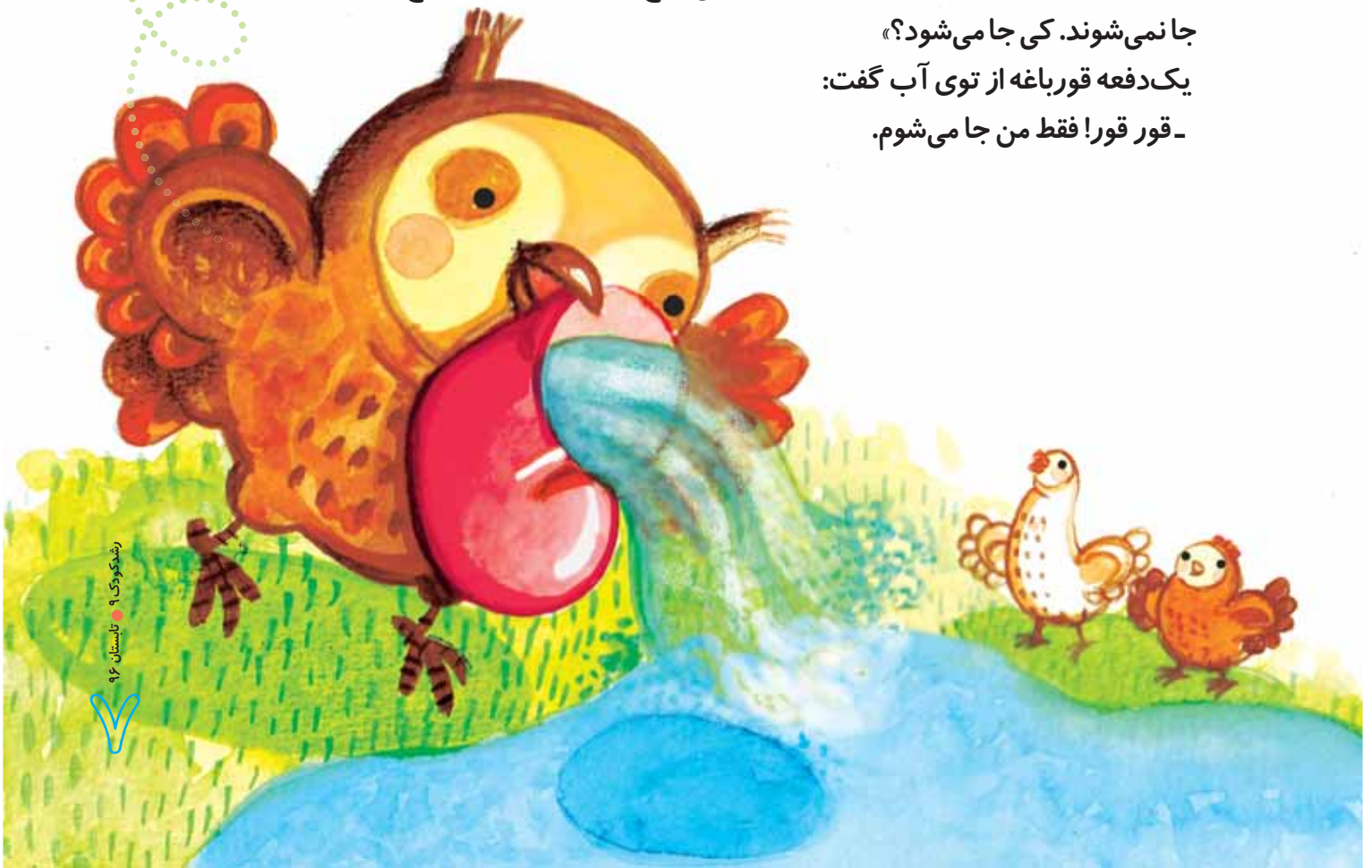
حالا تو با صدای بلند، قصه‌ی من و نقاشی‌ام را تعریف کن.

است؟

چکمه کی توی

● محمد حسن حسینی ● تصویرگر: سمیه علیپور

یک روز لنگه چکمه با جوی آب به مزرعه آمد. مرغ سرش را توی چکمه بُرد و بیرون آورد. گفت: «یک مرغ توی چکمه گیر کرده، قُد قُد می کند.»
خروسه سر و گردنش را توی چکمه بُرد و بیرون آورد. گفت: «این که قوقولی قو می کند.»
کلاغه پرید جلو. گوش کرد و گفت: «این که قار قار می کند.»
غازه بال بال زد. آمد جلو همه را کنار زد و گفت: «قاد قادش را نمی شنوید؟»
بوقلمونه که زیر آفتاب لَم داده بود بدون این که صدا را بشنود گفت:
- شاید هم دارد قُل قُد قاد قو می کند.
جفده از سرو صدای حیوان ها از خواب پرید. از لانه اش بیرون آمد.
چکمه را با نوکش یک وری کرد. یک قورباغه از توی چکمه آمد بیرون.
قور قور کرد و پرید توی آب.
جفده گفت: «آخر توی این چکمه به این کوچکی مرغ و خروس و غاز و بوقلمون
جانمی شوند. کی جامی شود؟»
یک دفعه قورباغه از توی آب گفت:
- قور قور! فقط من جامی شوم.





رفتم به باغ پسته
دیدم یکی نشسته

کی بود؟ یه موش کور بود
از خونه خیلی دور بود

بیچاره خاله موشه
نشسته بود یه گوشه

اتل متل، گلابی
گرسنه بود حسابی

رو شاخه یک کلاغ بود
همیشه توی باغ بود

موشه رو دید و گفت: «وای!
موش موشی پسته می خوای؟»

کلاغه مهربون بود
از شاخه، پسته چید زود

پسته دهن بسته بود
موش موشی جون خسته بود

کلاغه فوری نشست
پسته رو با نوک شکست

افسانه شعبان نژاد ● تصویرگر: میترا عبدالهی



موش موشی شاد و خندون
پسته رو خورد با دندون

گفت: «حالا سیرِ سیرم
زودی به خونه می‌رم.»



نامه به مدرسه

تصویرگر: سمیه محمّدی

● **قایم باشک** ● آمنه صادقی

مدرسه جان، یادت هست آن روز را که با سارا قایم باشک بازی می کردم؟
گفتم: «زود من را قایم کن. الان است که سارا بیاید و من را پیدا کند.»
تو یواش گفتی: «بیا این جا قایم شو، توی اتاق پشت حیاطم.»
بعد گفتی: «این جا کسی نمی تواند تو را پیدا کند. برای همین من آن جا را
بیش تر از هر جای دیگر تو دوست دارم.»
حالا، غصّه نخور. باز هم پیش تو می آیم و با سارا بازی می کنم.



● **برف** ● علیرضا متولّی

مدرسه جان، پارسال برف زیادی بارید؟ خانم معلّم خندید و گفت:
- بچه ها مدرسه سرما خورده. بروید خانه.
من دعا کردم حالت زود زود خوب شود.
دو روز بعد آمدم پیش تو. حالت خوب خوب شده بود.

● **آجر** ● سوسن طاقدیس

مدرسه جان، دیروز دیدم یک آجر دیوارت گم شده است. هر چه گشتم،
پیدایش نکردم.

دلم نمی خواهد دیوارت آجر نداشته باشد، برای همین خودم با گل یک آجر
دُرست کردم. آن را زیر آفتاب خشک کردم. امروز آجر را برایت می آورم. این
هدیه ی من به تو است.



● تابستان محمود برآبادی

مدرسه‌جان، امروز از جلوی تو رد شدم. از لای در نگاهت کردم.
هیچ کس توی حیاط نبود. دلم یک جوری شد.
معلوم بود که غمگین و ناراحت هستی، اما مدرسه جان ناراحت نباش.
تابستان که تمام بشود، دوباره ما می‌آییم و تو را خوش حال می‌کنیم.



● کاش می‌آمدی ناصر نادری

مدرسه‌جان، دلم برایت می‌سوزد. من تابستان با مامان و بابا
به مسافرت می‌روم، ولی تو تنها می‌مانی.
کاش پا داشتی و با ما می‌آمدی!



● تعطیل نرگس افروز

مدرسه‌جان، حالا که تعطیل هستی و هیچ کس توی کلاس
نیست، به کلاست بگو، مواظب نیمکت من باشد.
نگذارد گربه پشمالو بیاید و روی آن دراز بکشد.
به گربه بگو برود به مدرسه‌ی خودش.

● فبر فوب لاله جعفری

مدرسه‌جان، من یک خبر خیلی خوب برایت دارم. ما یک جاروبرقی جدید خریده‌ایم.
اما جاروی قدیمی ما هنوز کار می‌کند. مادرم گفت: «آن را برایت بیاورم تا گرد و خاک
را از حیاط تو جمع کند.»
وای... مدرسه جانم، باید بروم. خواهرم دارد داد می‌زند و مدادرنگی‌هایش را می‌خواهد!
الآن برایش می‌برم، آخر مداد رنگی‌هایش پیش من است.

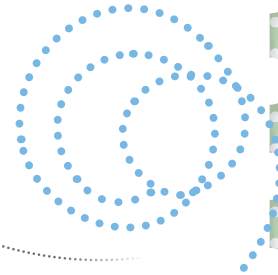
بیایید با هم کاردستی درست کنیم.

کاکتوس‌ها



کاردستی

عکاس: اعظم لاریجانی

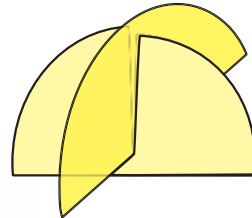
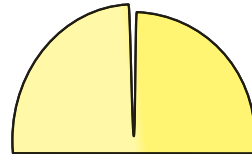
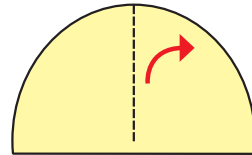


طرح و اجرا: فاطمه رادپور

وسایلی که لازم داری:

• مقوّا و کاغذهای رنگی • چسب • قیچی • ماژیک یا مداد رنگی.

حالا این شکل‌ها را درست کن!





- وای!... یک عالمه کاردستی قشنگ!



تو می توانی شکل های دیگر هم درست کنی.

عکس زواری

سپیده خلیلی • تصویرگر: حدیثه قربان

تی.تی.و.تا.تا.





تی تی و تاتا رفته بودند جشن تولدِ امیر علی.
نادر، دوست امیر علی راه می رفت و از همه عکس می گرفت.
می خواست از تی تی هم عکس بگیرد.
تی تی گفت: «صبر کن. الآن برمی گردم.» و به طرف دست شویی رفت.
نادر دُنبالش دوید و گفت: «تی تی بایست. عکست را بگیرم.»
تی تی ایستاد و با خنده گفت: «زود باش بگیر.» نادر آخم کرد و گفت: «این جوری که
قشنگ نیست. می خواهم یک عکسِ هنری بگیرم.»
تی تی یک دستش را به کمرش زد و گفت: «حالا عکس بگیر.»
نادر خندید و گفت: «تو اصلاً بلد نیستی. حالا کج شو عکست را بگیرم.»
تی تی کج شد، راست شد، چرخید و نادر عکس گرفت. نادر خندید و گفت:
- عکس ها خوب نشد. دوباره عکس می گیرم.
تی تی عصبانی شد و داد زد: «من اصلاً عکس نمی خواهم. نه هنری، نه بی هنری...»
و خواست برگردد.
نادر سر راهش ایستاد و گفت: «چرا آدا در می آوری؟»
تی تی جواب داد: «دوست ندارم از من عکس بگیري. حالا برو کنار.» نادر کنار نرفت.
تی تی او را هل داد و داد کشید: «برو کنار، ولم کن.»
تاتا صدای جیغ و داد تی تی را شنید. به امیر علی گفت. امیر علی، به مامانش گفت.
مامان امیر علی، به بابایش گفت. بابای امیر علی با نادر حرف زد.
نادر سرش را پایین انداخت و گفت: «اشتباه کردم. ببخشید.»
بعد هم زودتر از همه به خانه شان برگشت.



سبز و قشنگ

شراره وظیفه شناس

سبز و قشنگه، قورباغه
پشت یه سنگه، قورباغه
می خوام برم بگیرمش
اما زرنکه، قورباغه
می پره، یه هو در می ره
مثل فشنگه، قورباغه

قایق زرشکی

مریم هاشم پور

تو ساحل دریا بودم
یه موج اومد کنار پام
هلم داد و با خنده گفت:
«یه لنگه کفشت رو می خوام.»

وای! حالا کفشم توی آب
یه قایق زرشکیه
موجا فقط خبر دارن
صاحب این کفشه کیه



ستاره‌ی دریایی

ستاره‌ی دریایی توی آبه
کنارِ مادرش تو دریا خوابه

خواب می‌بینه که رفته بالا بالا
ستاره‌ای شده تو آسمونا

هُلش می‌ده یک‌دفعه یک ستاره
تالاپ می‌افته توی آب دوباره

درختِ ساکت

● شاهدۀ شفیع‌ی

درختمون ساکته
خِشِ خِش و خِش نداره
کاش کسی پیدا بشه
سر به سرش بذاره

باد می‌آد از راه دور
تکون تکونش می‌ده
درختمون می‌خنده
میوه نشونش می‌ده



قصه‌ی مایه‌سیراز سیراز

مصطفی رحمان دوست

تصویرگر: شیوا ضیایی

صد تا توپ

پسرک زد زیر توپ. توپ رفت و رفت و محکم خورد به یک آینه‌ی بزرگ. آینه کجا بود؟ توی خانه‌ی الاغ. الاغ جلوی آینه ایستاده بود و به قد و بالای خودش نگاه می‌کرد و می‌گفت: «به‌به چه الاغی! چه گوشی دارم! چه چشمی! من بهترین و خوشگل‌ترین الاغ دنیا هستم.» ناگهان صدای جرینگ آمد. الاغ بعد از آن دیگر چیزی جز یک توپ و آینه‌ای که صد تگه شده بود، ندید.

الاغ به قاب خالی آینه نگاه کرد. به تگه‌های شکسته‌ی آینه نگاه کرد. وای! تو هر تگه آینه یک الاغ بود، یک الاغ خوش قد و بالا مثل خودش. الاغ که فکر می‌کرد بهترین و خوشگل‌ترین الاغ دنیاست، از دیدن آن همه الاغ عصبانی شد. با چهار تا سُمش افتاد به جان تگه‌های آینه. هر چه بیش‌تر تگه‌های آینه را زیر سُم‌هایش می‌شکست، الاغ‌های بیش‌تر و بیش‌تر می‌شدند. الاغ عصبانی با سر خورد به سنگ.





همان جا کنار سنگ نشست و نالید:
- آی سنگ! آی سنگ! سرم خورد به سنگ!
از آن طرف، پسرک دُنبال توپش راه افتاد.
رفت و رفت آن را وسطِ تگه‌های آینه دید.
توی هر تگه‌ی آینه یک توپ بود، یک توپ رنگارنگ مثل توپ خودش.
پسرک با خوش حالی گفت: «وای... چه قدر توپ قشنگ!»
توپش را برداشت و رفت تا به خانه‌اش رسید.
قصه‌ی ما هم به سر رسید.

توپ! توپ!



یک  به دنیا آمد، مثل .

ها  را دیدند. آمدند، توپ بازی کنند. ترسید و فرار کرد. 

یک  به دنیا آمد، مثل .

ها  را دیدند. آمدند توپ بازی کنند. ترسید و فرار کرد. 

یک  به دنیا آمد، مثل .

ها  را دیدند. آمدند توپ بازی کنند. ترسید و فرار کرد. 

سه تا  که فرار می کردند، خوردند به هم، ، ، !

گفت: «من  نیستم. میو میو!» 

گفت: «من  نیستم. قار قار!» 

گفت: «من  نیستم. بع بع!» 

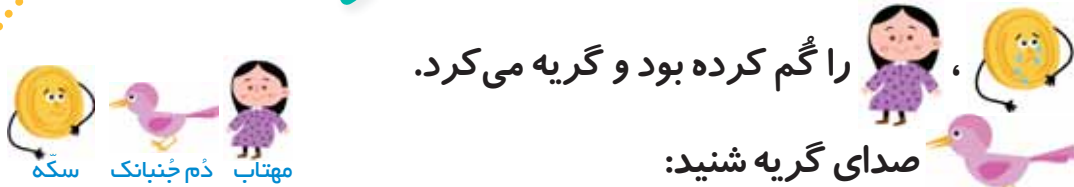
آن وقت، سه تایی روی زمین قل خوردند و به سه طرف رفتند. مثل سه تا .

هم رفتند دنبال  تا توپ بازی کنند.   

تصویرگر: نسیم بهاری ● رفیع افتخار

سوهو سوهو

قصه‌های تصویری



- سوهو... سوهو... سوهو...!

از پرسید: «چرا گریه می کنی؟»

سوهو سوهویی کرد و گفت: «گم شده‌ام.»

گفت: «من کمکت می کنم.» و را برداشت و پرید.

همه جا را گشت، اما را پیدا نکرد. گفت: «پیدا نشد. خودت پیدایش کن.»

بعد هم را روی زمین گذاشت و رفت.

سوهو سوهو گریه کرد. یک مرتبه صدایی شنید که می گفت:

- یوهو... یوهو... یوهو...!

بود که گریه می کرد. داشت دُنبال اش می گشت.

وقتی و هم‌دیگر را پیدا کردند، صدای گریه‌ها شد صدای خنده.

خندید. خندید.



سفر

تصویرگر: لاله ضیایی

۱- سه مسافر از اتوبوس پیاده شده‌اند.
به شماره‌ای که دست آن‌هاست نگاه کن.
کدام مسافر بیش‌تر چمدان دارد؟
کدام مسافر؟

۲- هر کدام از بچه‌ها یک خوراکی
انتخاب کرده‌اند. نام آن را در جدول
بنویس.

۳- این وسایل را با خط به جاهایی که
لازم هستند برسان.

شیشه شیر

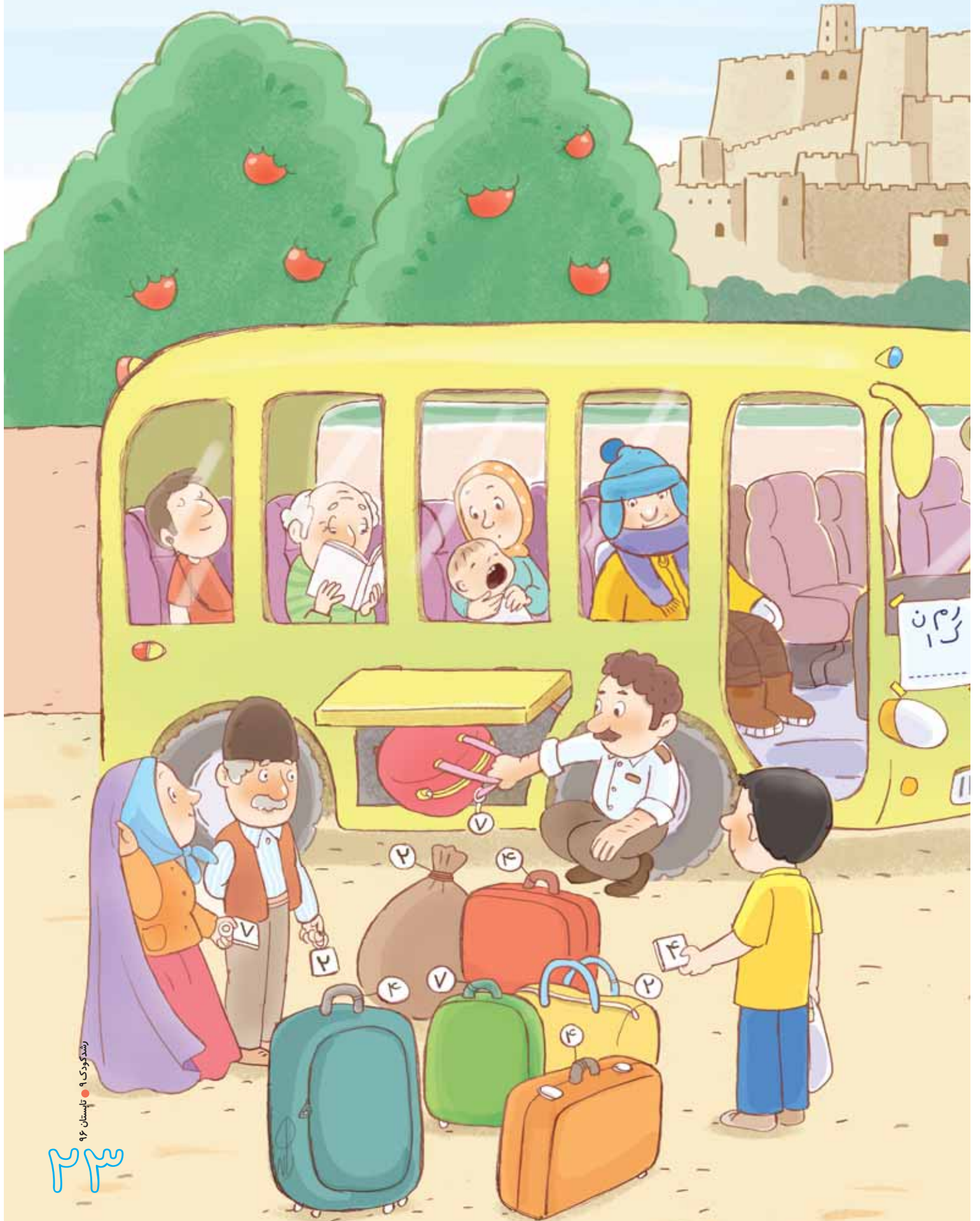


عینک

سطل زباله

۴- اتوبوس از یک شهر به شهر دیگر
آمده است. نام به هم ریخته‌ی دوشهر را
که می‌بینی بنویس. و

۵- کدام مسافر لباس زمستانی پوشیده
است؟ روی آن علامت بزن.



موچی به خانه برمی‌گردد



سفرهای موچی مورچه

موچی مورچه از سفر برمی‌گشت که یک حلزون دید. جلو رفت.
سلام کرد و گفت: «خوش به حالت، آقای حلزون!»
حلزون خندید و گفت: «چرا خوش به حال من؟»
موچی مورچه گفت: «برای این که هم خانه داری و هم ماشین داری.»
حلزون گفت: «چه مورچه‌ای با مزه‌ای هستی!»
«بیا تو را به خانه‌ات برسانم.»
موچی مورچه خوش حال شد و پشت حلزون سوار شد.



حلزون آرام راه می‌رفت.
موچی مورچه حوصله‌اش سر رفت و گفت:
- آقای حلزون، خیلی آهسته می‌روی. این جوری تا شب
هم نمی‌رسم. حلزون گفت: «نکند می‌خواهی من پرواز کنم؟»
یک عنکبوت روی درخت تار می‌بافت. موچی مورچه گفت:
- برویم از او پرسیم که چه کار کنیم.
موچی مورچه خواست سوالش را پرسد که عنکبوت گفت: «خودم شنیدم
چی گفتم. تو باید یک پرنده پیدا کنی تا تو را به خانه‌ات برساند.»





آن‌ها رفتند و رفتند تا به یک گنجشک رسیدند.
موچی مورچه به گنجشک گفت: «می‌توانی ما را ببری وسط جنگل؟»
گنجشک گفت: «من فقط می‌توانم یکی از شما را پشتم سوار کنم؟»
حلزون گفت: «پس من پشت تو سوار می‌شوم.
موچی هم پشت من سوار می‌شود.»
گنجشک پرواز کرد و به وسط جنگل رسید.

حلزون از پشت گنجشک پیاده شد.
موچی مورچه از پشت حلزون پایین آمد.
یک دفعه فیل آمد. پایش را روی موچی مورچه گذاشت و رفت.
حلزون ترسید، اما موچی مورچه از جایش بلند شد و گفت:
- آخیش! خستگی‌ام در رفت.



دُرُست، نادرُست

◆ در موقع حمل کوله پشتی، سر، گردن و بدن در یک خطِ راست قرار می گیرند.

ما کوله پشتی مان
را دُرُست
بر می داریم



حملِ نادرُست کوله پشتی

بزغاله بع بع

مهری ماهوتی
تصویرگر: میترا چرخیان

- بزغاله بع بع می خونه، چه شاده
کی باز به اون شَبدَر تازه داده؟

کارمنه، بهارِ سبزی کارم
دشتی پُر از شبدَر و یونجه دارم

بزغاله مهمون منه همیشه
صبح تا غروب می چره، سیر نمی شه

دلم می خواد که زود بزرگ تر بشه
بزغاله ام یه روزی مادر بشه

من گفتم آخ!



نمایش

آنا در حال فرار به مانا می‌رسد. انگار از چیزی ترسیده است.

آنا: خورشید دارد می‌افتد!

مانا: کی گفته؟

آنا: خودم می‌دانم.

مانا: چرا؟

آنا: چرا؟ نگاه کن. (با اشاره‌ی دست مثلاً سیب به سرش می‌خورد)

مانا: چی شده؟

آنا: چیزی نشد. سیب خورد توی سَرَم. نگاه کن من زیر درخت بازی می‌کردم که یک‌دفعه یک سیب از روی شاخه افتاد و خورد به سَرَم. من هم گفتم، آخ و افتادم.

(آنا خودش را به زمین می‌اندازد)



● محمدرضا شمس
● تصویرگر: سولماز جوشقانی
● عکاس: اعظم لاریجانی

مانا: خُب سیب افتاد. خورشید که نیفتاد.

آنا: وقتی سیب می‌تواند از آن بالا بیفتد، خورشید هم می‌تواند بیفتد. حالا فهمیدی؟

مانا: نترس. نمی‌افتد. (دستِ آنا را می‌گیرد و از زمین بلند می‌کند)

آنا: پس چرا سیب افتاد؟

مانا: زمین نیرویی دارد که همه چیز را به طرف خودش می‌کشد. مثل آهن‌ربا که آهن را به طرف خودش می‌کشد.

آنا (با تعجب): تو این‌ها را از کجا بلدی؟

مانا: از کتابی که پدرم برایم خواند. تو هم از پدرت بخوان تا آن کتاب را برایت بخواند.

آنا: باشد. خیالم راحت شد. بیا برویم یک کم بازی کنیم.

مانا و آنا با خوش‌حالی از صحنه بیرون می‌روند.



بچه‌ها، با دوستانتان نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.



من خواندن را دوست دارم

نویسنده: منصوره صابری

تصویر گر: سلماسی، آیتی، شیخی

ناشر: سرمشق

تلفن نشر: ۶۶۹۷۹۰۹۵

این کتاب، یک عالم نوشته‌های قشنگ و خواندنی دارد. من می‌توانم این کتاب را بخوانم. تو هم می‌توانی آن را بخوانی.



بازی‌های روز چهارشنبه

نویسنده و تصویر گر: آن برتیه

مترجم: رکسانا سپهر

ناشر: مبتکران

تلفن نشر: ۸۸۹۱۳۳۶۴

گردی و چهار گوش با هم بازی می‌کنند و به شکل‌های مختلف در می‌آیند. تو هم می‌توانی با خواندن این کتاب شکل‌های دیگری بسازی و برای آن‌ها یک قصه تعریف کنی.



شعر و شکر- بی اجازه!

شاعر: شراره وظیفه شناس

تصویر گر: مهشید راقمی

ناشر: پیدایش

تلفن نشر: ۶۶۹۷۰۳۷۰

ابری که بارون داره

بارون دون دون داره

اومده از راه دور.....

یک شعر، نه دو شعر، نه، یک عالم شعر توی این کتاب است که یکی از آن یکی قشنگ‌تر است. اگر از خواندن شعر خوشت می‌آید، این کتاب را بخوان.

پیرِ پیر...



وزنِ ثقیل

عکاس: اعظم لاریجانی

سمتِ قلبی زاده



روی زمین چند گردی بکش.
روی یکی از آن‌ها بایست.
پاهایت را جفت کن. حالا طوری پیر
که پاهایت از گردی بیرون نزنند.

بستنی لیوانی

● محمود برآبادی
● تصویرگر: گلنار ثروتیان



با هم بیدار نیم





شعرهای خواندنی...



تصویرگر: شیرین شیخی



نقاشی من

● شکوه قاسم نیا

یک پنجره
یک دشت گل
یک جاده
در زیر پل

خورشید هم
پیدا شده
نقاشی ام
زیبا شده

کلاه باد

● اکرم کشایی

کَلاهَم کو؟
چرا گم شد
کجا افتاد؟

کجا بُردی
کلاهَم را
بگو ای باد!



شعر اوّل با وزن مستقلّ و شعر دوم با وزن مفاعیلن سروده شده است.

گیج بازی

طراح: نیلوفر میر محمدی
عکاس: اعظم لاریجانی



چند تا خروس ایستاده اند؟